



只要眼星叔式慰要幽。

幽星叔眸幽言叫味受意支靴幽粉紫

幽星然心里衣露了就静味害幽

静静静封合眸兵耀祭

# The Star Around The Sun

**"ستاره ای به دور خورشید"**

**مترجم: sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

**کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.**

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun\\_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

## فصل هشتاد و سه

شینگ چنگ از شیا یی خواست تا سیگار کشیدن را تمام کند. در آخر ، شیا یی سریع سیگارش را تمام کرد و در اتومبیل را باز کرد و سوار شد و سپس به سمت پارکینگ VIP فرودگاه حرکت کردند.

او در حال رانندگی بود. شینگ چنگ از او پرسید: "مامان بابا چطورن؟"  
شیا یی گفت: "عالین."

شینگ چنگ دوباره پرسید: "زن داداش چطوره؟ اومده تعطیلات؟"  
شیا یی گفت: "چه تعطیلاتی! فقط روز آخر سال تعطیل میشه. قبلاً بهش گفته بودم که کارشو ول کنه با بچه ها بره خونه تا از مادرو پدرش مراقبت کنه، اما حتی گوش نداد."  
شینگ چنگ خندید. "خوبه اگه اینو فقط جلوی من بگی. نذار خودش بشنوه میترسم بزنه بکشتت."

"اون منو میکشه یا من اونو؟" شیا یی بدون تمسخر پوزخندی زد.  
محوطه پارکینگ VIP کوچک بود و هنگامی که آنها هنوز در ورودی بودند ، شینگ چنگ کسی را دید که در دور از ترمینال ایستاده بود. فوراً گفت: "اومده بیرون! عجله کن!"  
شیا یی با صدای بلند به او گفت: "خب بیرون باشه مگه چیه؟ نمیتونه صبر کنه؟"  
شینگ چنگ داد زد: "سرده! اگر سرما بخوره چی؟"

شیا یی نگاهی انداخت و مردی را دید که کتی بلند تنش بود. او بسیار قد بلند بود و ظاهر خوبی داشت. مرد بیرون از دروازه اصلی ترمینال با حالت آرام ایستاده بود.

وقتی نزدیک شد ، شیا یی دید که یک جفت عینک آفتابی روی صورتش دارد که تقریباً نیمی از صورتش را پوشانده است ، و خط فکش که در معرض دید بود خوب و بی نقص بود .

وقتی ماشین آنها به او نزدیک شد ، مرد عینک آفتابی خود را برداشت و در زیر آنها یک جفت چشم زیبا و ظاهری فوق العاده نمایان شد. علاوه بر این، او برای شیا یی بسیار آشنا به نظر می رسید.

به محض اینکه ماشین را متوقف کرد ، شینگ چنگ مشتاقانه در ماشین را باز کرد و پیاده شد و صدای شینگ چنگ را شنید که می گفت: "آقای مینگ!"

ناگهان نامی در ذهن شیا یی فاش شد: یانگ یومینگ! او در ماشین را باز کرده بود تا برادرش را دنبال کند ، اما تنها با یک پا روی زمین ، بدنش خشکش زد.

او کمی مات و مبهوت ماند زیرا شخصی مثل او که حتی اصلاً به صنعت سرگرمی توجه نداشت ، می دانست که یانگ یومینگ یک فوق ستاره واقعی است.

چندتا از پرسنل فرودگاه یانگ یومینگ را همراهی کرده بودند.

شینگ چنگ عملاً می خواست خود را در آغوش مرد پرتاب کند اما فقط با چشمهایی که از علاقه میدرخشیدند جلوی یانگ یومینگ ایستاد. "سردته؟"

یانگ یومینگ لبخندی زد: "هوا سرد نیست."

آن زمان بود که شیا یی آمد. شینگ چنگ او را به یانگ یومینگ معرفی کرد: "این برادرمه، اسمش شیا ییه و اینجاست تا مارو ببره."

سپس به شیا یی گفت: "این یانگ یومینگه، مینگ من."

یانگ یومینگ دستی به سوی شیا یی دراز کرد، "سلام."

شیا یی فوراً دستش را دراز کرد تا دستش را بفشارد، لحظه ای نمی دانست چه بگوید، سپس فقط گفت: "من برادر شیا شینگ چنگم."

با شنیدن صحبت های شیا یی، یانگ یومینگ گفت: "من دوست شینگ چنگم."

شیا یی هنوز کمی مبهوت بود. او فکر می کرد که دوست شینگ چنگ هم مثل خودش حدود بیست ساله خواهد بود. در مواجهه با یانگ یومینگ، دیدی که به دوست شینگ چنگ داشت عوض شده بود.

او به هیچ چیز دیگری برای گفتن فکر نمی کرد و فقط می توانست بگوید: "سوار ماشین بشین. نیم ساعتی طول میکشه برسیم. خانوادمون منتظرن تا با هم شام بخوریم."

کارکنان همراه به قرار دادن چمدان های یانگ یومینگ در ماشین کمک کردند و در را با احترام برای آنها باز کردند.

شیا یی به صندلی راننده بازگشت و نشست و تماشا کرد که یانگ یومینگ وارد صندلی عقب ماشین می شود و شینگ چنگ که بلافاصله دنبالش رفت. او نتوانست جلوی خودش را بگیرد و سرش را به سمت شینگ چنگ چرخاند و به او خیره شد تا نشان دهد از اینکه عقب نشسته است راضی نیست.



اما شینگ چنگ حتی متوجه او نشد و فقط دستش را دراز کرد تا کاپشن یانگ یومینگ را درآورد و گفت: "خیلی منتظر موندی؟"

یانگ یومینگ گفت: "نه خیلی. چند لحظه پیش اینجا رسیدم."

در ماشین به آرامی بسته شد و یانگ یومینگ با تکان دادن سر از پنجره از کارکنان تشکر کرد.

شیای ماشین را روشن کرد و یک دور برگردان زد تا از فرودگاه بیرون برود.

شهری که شینگ چنگ در آن بزرگ شد، شهری معمولی بود که در شمال واقع شده بود. دو روز پیش برف باریده بود و وقتی از فرودگاه دور می شدند، هنوز می شد دید که دو طرف جاده با لایه نازکی از برف سفید پوشانده شده بودند.

هوا سرد شده بود، اما به دلیل بخاری، داخل ماشین گرم بود. زیاد نگذشت که شیشه های شیشه بخار گرفتند.

شیای دستش را دراز کرد و بخارگیر را فشار داد و همزمان نگاهی به آینه عقب انداخت، تا یانگ یومینگ را ببیند. هنگام رانندگی پرسید: "آقای یانگ یومینگ چند سالتونه؟"

یانگ یومینگ جواب داد: "بعد از سال جدید سی و هشت ساله میشم."

شیای گفت: "من سی و پنج سالم میشه."

او معمولاً درگیر خودش نبود و هرگز به مراقبت از خود توجه نمی کرد و از نظر صورت، دو یا سه سال بزرگتر از یانگ یومینگ به نظر می رسید.

او نتوانست جلوی خودش را بگیرد و دوباره نگاه دیگری از اینه به عقب انداخت. اگر انقدر یانگ یومینگ معروف نبود و از خیلی وقت پیش نامش را نشنیده بود ، احتمالاً شیا یی فکر می کرد که این مرد تازه سی ساله شده است.

یانگ یومینگ گفت: "اگر راحتی فقط میتونی بهم بگی آقای مینگ، مثل شینگ چنگ."

شیا یی فوراً گفت: "من چه اهمیتی دارم! فقط می ترسم ستاره بزرگی مثل شما از ما خوشش نیا..."

"داداش" شینگ چنگ به سختی از پشت به او حمله کرد و قبل از اینکه جمله خود را تمام کند حرفش را قطع کرد. شیا یی حرفش رو قطع کرد.

ماشین به آرامی از بزرگراه عبور کرد. به نظر نمی رسید ماشین های زیادی وجود داشته باشد. یک بیابان وسیع و مسطح در دو طرف جاده قرار گرفته بود و خطوطی از زردهای تیره در میان سفید برفی زمستانی رنگ آمیزی شده بود. چشم انداز جلو از طریق شیشه های ماشین پیدا بود.

برای شینگ چنگ راحت نبود که در چنین فضای باریکی با یانگ یومینگ صحبت کند. هر کلمه ای که برای گفتن به ذهنش می آمد خیلی صمیمی بود ، برای همین آرام در آنجا نشسته بود ، گاهی از پنجره به بیرون نگاه می کرد ، و گاهی اوقات برای خیره شدن به یانگ یومینگ می چرخید.

یانگ یومینگ نیز بدون صحبت نشسته بود. هنگامی که متوجه چشم های شینگ چنگ به او میشد ، سرش را بر می گرداند تا بدون هیچ حرفی ، نگاهی سریع به شینگ چنگ بیندازد ، فقط آرام پلک میزد، و نگاهی ملایم تر میشد.

شینگ چنگ ناگهان مکالمه یانگ یومینگ و شیای را به یاد آورد. معلوم شد که بعد از سال نو ، یانگ یومینگ سی و هشت ساله می شود و دو سال دیگر ، یانگ یومینگ چهل ساله میشد.

او ناگهان احساس ناامیدی کرد و فکر کرد که خیلی دیر با یانگ یومینگ آشنا شده است. شاید ، اگر آنها می توانستند کمی زودتر یکدیگر را ببینند چقدر عالی می شد.

اگر یازده سالگی یعنی سال دیوی یانگ یومینگ او را میدید. اجازه نمی داد یانگ یومینگ چندین سال از عمرش را از دست بدهد تا با یوان چیان باشد.

بعد از اینکه ماشین بیش از نیم ساعت در بزرگراه حرکت کرد ، مناظر در دو طرف جاده به آرامی پر جنب و جوش تر شد. حومه های شهر در حال توسعه دارای ساختمانهای بلند بودند و عابران پیاده با لباسهای ضخیم در دو طرف خیابان دیده می شدند.

جاده به تدریج شلوغ شد و شیای چاره ای نداشت جز این که سرعت ماشین را کم کند. او گفت: "فکر کنم بیشتر از یکساعت طول بکشد تا برسیم خونه."

پشت چراغ قرمز ترمز کرد و از یانگ یومینگ پرسید: "آقای مینگ چطور با شینگ چنگ آشنا شدین؟"

یانگ یومینگ جواب داد: "ما باهم فیلم بازی کردیم."



شیا یی پرسید: "چه طور فیلمی؟ چرا شینگ چنگ به ما نگفت؟"

یانگ یومینگ نگاهی به شینگ چنگ انداخت و جوابی نداد.

شینگ چنگ به سرعت گفت: "چرا نگفتم؟ گفتم ولی یادت نمیاد" در واقع ، او اصلاً چیزی به شیا یی نگفته بود. فقط وقتی که با مادرش صحبت می کرد ، چند کلمه گفته بود که و در حال فیلمبرداری با یانگ یومینگ است ، اما در مورد موضوع فیلم چیزی نگفته بود.

در آن زمان ، مادرش با تعجب فریاد زده بود: "یانگ یومنگ؟ واقعا یانگ یومینگ؟" شیا یی مات و مبهوت ماند. او نمی دانست که آیا واقعاً فراموش کرده یا نه و پرسید: "پس کی قراره منتشر بشه؟ میرم تو سینما ببینمش."

شینگ چنگ گفت: "هنوز یکم مونده، بهت میگم وقتی اومد."

به احتمال زیاد "دوری تدریجی" به هیچ عنوان در کشور نمایش داده نمیشد ، اما همچنان میشد فیلم را از طریق اینترنت یا وسایل دیگر تماشا کرد.

هنگامی که زمان آن فرا می رسد ، شیا یی قطعاً سعی میکر آن را جستجو کرده و تماشا کند ، اما در حال حاضر شینگ چنگ تمایل چندانی برای توضیح بیشتر آن به شیا یو نداشت. وقتی رسیدند ، هوا تاریک شده بود.

شیا یی ماشین را به یک ویلای مجلل در منطقه مرکز شهر هدایت کرد. ماشین به آرامی در سکوت در محله حرکت کرد ، سپس به تدریج سرعت خود را کاهش داد و سرانجام مقابل یک ویلا توقف کرد.

شینگ چنگ این ویلا را در سال دوم زندگی حرفه ای خود به همراه برادرش خریداری کرده بود. در آن زمان ، شیا یی چند سالی بود که در تجارت فعالیت می کرد و به تازگی کارش رونق گرفته بود.

شینگ چنگ اغلب به خانه نمی آمد و تنها افرادی که در این ویلا زندگی می کردند پدر و مادرش و همچنین شیا یی به همراه همسرش و پسران دوقلویش بودند.

به محض توقف ماشین ،شینگ چنگ و یانگ یومینگ در را باز کردند و از هر دو طرف پیاده شدند. دری در بالای چند پله کوچک که جلوتر بود باز شد و پدر شینگ چنگ دم در ایستاد و نگاهی به بیرون انداخت و سپس پرسید: "برگشتین؟"

شیا یی از ماشین پیاده شد و به عقب رفت تا صندوق عقب را باز کند در حالی که در جواب میداد: "اره برگشتیم."

بیرون فقط یک چراغ خیابانی نه چندان روشن وجود داشت و پدر شینگ چنگ فقط می توانست شباهت مبهم سه چهره باریک را تشخیص بدهد. او بدون اینکه بفهمد چه کسی است ، به داخل خانه برگشت و فریاد زد: "شینگ چنگ اومده!"

کمی بعد ، مادر شینگ چنگ در حالی که دستهایش را با پیشبندش پاک می کرد به سمت در آمد تا خودش او را ببیند. اولین فردی که او را دید شینگ چنگ بود و بلافاصله با هیجان فریاد زد: شینگ چنگ!" پس از آن ، متوجه شد که مرد دیگری در کنار شینگ چنگ ایستاده است.

در آن لحظه یانگ یومینگ چمدانی را که شیا یی از صندوق عقب بیرون آورده بود حمل میکرد. او ابتدا چمدان شینگ را گرفت و سپس چمدان خود را تحویل گرفت و به شیا یی گفت: "ممنونم."

شیا یی صندوق عقب را بست و سپس دستانش به هم زد و گفت: "چقد مودب." تنها در آن زمان بود که یانگ یومینگ چمدان خود را برداشت و به سمت در خانه به دنبال شینگ چنگ رفت.

وقتی به در رسیدند ، مادر شینگ چنگ به وضوح چهره‌ی او را دید. چشم هایش گرد شدند و دهانش باز ماند و هر دو دستش را برای پوشاندن دهانش بالا برد و می خواست فریاد بزند ، اما حتی صدایی هم بیرون نمی آمد.

یانگ یومینگ کمی تعظیم کرد و با خنده ای ملایم گفت: "سلام."

پدر شینگ چنگ که یانگ یومینگ را نمی شناخت ، نگران به مادرش نگاه کرد. آن زمان برای پاسخ دادن به یانگ یومینگ خیلی دیر شده بود ، بنابراین او شانه های همسرش را گرفت و در عوض او را برگرداند. "مشکل چیه؟ هی! چه خبره؟"

شینگ چنگ به وضوح متوجه شد که چه اتفاقی برای مادرش می افتد و رفت تا او را در آغوش بگیرد و در حالی که می گفت: "مامان ، جلوی در وایستتا ، اجازه بده اول آقای مینگ بیاد تو."

یانگ یومینگ با لبخندی بر لبانش با چمدان وارد خانه شد.

از اتاق ناهارخوری ، یک زن مو کوتاه حدود سی ساله بیرون آمد. او ابتدا با دیدن یانگ یومینگ برای لحظه ای مات و مبهوت شد و در واقع فریاد زد: "وای! این یانگ یومینگه ؟!"

مادر شینگ چنگ ، که پشت سر یانگ یومینگ بود ، به شدت با سر به عروسش اشاره کرد ، آنقدر هیجان زده بود که حتی چشمانش کمی اشکی شده بود.

شیای که پشت همه بود بعد از ورود به خانه ، در را بست و با چهره سردی گفت: "همتون دیوونه شدید."

## فصل هشتاد و چهار

زن برادر شینگ چنگ فانگ یینگ نام داشت. او لاغر و ریز اندام بود و چندان زیبا نبود ، اما روحیه قهرمانی خاصی داشت.

در مورد والدین شینگ چنگ ؛ پدرش تقریباً در شصت سالگی بود اما هنوز اندامی بلند و ورزیده داشت ، و مادرش ظاهری ملایم و برازنده داشت.

شینگ چنگ همچنین یک جفت خواهرزاده دوقلو دوست داشتی داشت. نام مستعار آنها دینگ دینگ و دونگ دونگ بود و آنها آنسال فقط پنج سال سن داشتند، درست در سنی که خیلی شیطان و بازیگوش بودند.

یانگ یومینگ چمدان خود را در اتاق نشیمن باز کرد و هدایایی را که برای خانواده شینگ چنگ خریده بود ، به آنها تقدیم کرد.

پس از آن ، پدر شینگ چنگ او را دعوت کرد تا در اتاق ناهار خوری بنشیند و تمام خانواده با هم شام خوردند.

تمام خانه روشن بود و عطر فریبنده غذا در سراسر اتاق گرم پخش می شد. دینگ دینگ با ماشین کوچکی در اطراف خانه سوار شد در حالی که کنجکاوی دینگ دینگ با دیدن یانگ یومینگ برانگیخته شد. او راهش را از بین پاهای بزرگترها باز کرد و خود را به یانگ یومینگ رساند. شلوار یانگ یومینگ را کشید و سرش را بالا آورد و پرسید: "شما یه فوق ستاره این؟"

فانگ یینگ خم شد تا پسرش را بردارد ، سپس چرخید تا او را به طرف شیای حول دهد. "پسرتو بگیر اذیت نکنه."

در آن زمان ، شیای یی که به تازگی شروع به درآوردن کت خود کرده بود ، چاره ای نداشت جز اینکه بایستد و دینگ دینگ را در آغوش گرفته و او را ساکت نگه دارد.

فضا برای مدتی پر جنب و جوش بود تا اینکه سرانجام کل خانواده نشستند. یانگ یومینگ در کنار پدر شینگ چنگ نشسته بود در حالی که شینگ چنگ در طرف دیگرش نشسته بود. فانگ یینگ به مادر شینگ چنگ در آشپزخانه کمک کرد تا غذاهای داغ را روی میز بگذارند در حالی که شیای یی برای برداشتن یک بطری مشروب به کابینت مشروبات رفت. او با قرار دادن بطری روی میز گفت: "ما امروز از این مینویشم ، برای آقای مینگ اشکالی نداره درسته؟"

یانگ یومینگ خندید و جواب داد: "مشکلی نیست."

بعد تمام شدن صحبتشان ، شینگ چنگ احساس کرد که کسی بین او و یانگ یومینگ فشار می آورد ، بنابراین سرش را برگرداند تا نگاهی بیندازد و دید که دینگ دینگ بود. دینگ دینگ تمام تلاشش را کرد تا بتواند راهش را باز کند ، لباس یانگ یومینگ را کشید و با چشمهایی کنجکاو به او خیره شد. "شما یه فوق ستاره این اره؟"

شینگ چنگ که طرزبرخورد با بچه‌ها را زیاد بلد نبود ، خم شد و به دونگ دونگ گفت:  
"چرا نمیری خودت بازی کنی؟"

فانگ یینگ ، که یک کاسه سوپ را تازه روی میز گذاشته بود ، برگشت و دونگ دونگ دوباره برد.

وقتی همه بالاخره نشستند ، شیای لیوان های شراب همه را پر کرد و تمام اعضای خانواده لیوان های خود را برای استقبال از مهمان بلند کردند.

فانگ یینگ دو پسر خود را در سمت چپ و راستش قرار داد ، سپس با تلفن در دست ، از یانگ یومینگ پرسید: " میتونم یه عکس بگیرم تو اکانتت پست کنم؟"

یانگ یومینگ فرصتی برای جواب دادن نداشت چون شینگ چنگ بلافاصله جوابش را داد و گفت: "اصلا"

فانگ یینگ تا حدودی پشیمان به نظر می رسید. یانگ یومینگ گفت: "الان زیاد مناسب نیست ، اما خوبه اگه تا بعد از سال جدید منتظر بمونید بعد پستش کنید."

یانگ یومینگ تا آن زمان رفته بود و یک عکس جزئی در لحظه های کسی چندان اهمیتی نداشت. فانگ یینگ بلافاصله با خوشحالی سر تکان داد.

مادر شینگ چنگ گفت: " منم میتونم؟"

شیای پرسید "مامان ، چرا تو این سن از این برنامه ها داری؟"

مادر شینگ چنگ هنوز جواب نداده بود که شینگ چنگ برای اولین بار صحبت کرد:  
"سنش چه اشکالی داره؟ چطور میتونی اینو بگی؟ مهم نیست مامانم چند سالشه ، همیشه زیبا و جوون میمونه."

مادرش خندید و گفت: "داری الکلی حرف میزنی" اما با این وجود خیلی خوشحال به نظر می رسید.

شینگ چنگ به فانگ بینگ نگاه کرد و با لحن عجیبی گفت: "مامانم به کنار ولی زن داداش ، یادم نیاد سلبریتی هارو دنبال کرده باشی!"

فانگ بینگ در حال پوست کندن میگو بود. او به تازگی یکی را به دینگ دینگ داده بود و قرار بود آن تکه برای دونگ دونگ باشد ، اما با شنیدن حرف شینگ چنگ جواب داد: "من سلبریتی هارو دنبال نمیکنم. آدمای خوشتیپو دنبال میکنم."

با این کار ، او تکه میگو را به دینگ دینگ داد.

دونگ دونگ دهانش را باز کرد میگو را خورد بی صدا به مادرش خیره شد. دینگ دینگ ، که غذای خود را به سختی قورت داده بود ، مجبور شد دوباره جویدن را شروع کند و آهی از سر ناراحتی بیرون داد.

فانگ یانگ لبخند کوچکی بر لب داشت. شیا یی در حالی که انگشتش را به طرف فانگ بینگ نشان می داد ، غر زد. "چرا انقد ظاهربینی؟"

فانگ بینگ بدون فکر کردن گفت: "اگه ظاهربین نبودم که باتو ادواج نمیکردم؟"

او و شیا یی زمانی که او در حال تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد بود با هم قرار گذاشتند ، در حالی که خود شیا یی حتی دبیرستان را تمام نکرده بود. والدین فانگ بینگ هر دو معلم بودند و به شدت با رابطه فانگ بینگ و شیا یی مخالف بودند. با این حال ، فانگ بینگ همچنان ادامه داد و پس از فارغ التحصیلی ، ابتدا در امتحان خدمات کشوری شرکت کرد ،



سپس ازدواج کرد و باردار شد. در آن زمان او فقط شیای را به خاطر ظاهر زیبایش برای ازدواج و رابطه در نظر گرفته بود. در یک لحظه ، شیای مات شد و بی حرف ماند.

با شنیدن این حرف ، یانگ یومینگ خندید و لیوان شرابش را برداشت تا با و پدر و مادر شینگ چنگ لیوانشان را به هم بزنند. اگرچه او چیز زیادی نمی گفت ، اما مودب و خوش صحبت بود. مهم نبود که پدر شینگ چنگ به او چه میگفت ، او همیشه خوب جواب میداد .

پدرش آنقدر خوشحال بود که ناخودآگاه چند لیوان دیگر پشروب نوشید. با نوشیدن مشروب ، پدر شروع به گفتن از روزهای جوانی خود کرد، زمانی که شیای و شینگ چنگ هنوز بچه بودند.

او گفت که مادر شیای بالای سی سال سن داشت که شینگ چنگ را به دنیا آورد. علاوه بر این ، جنین در موقعیت نامناسبی قرار داشت و زودتر از موعد به دنیا آمد ، بنابراین تمام اعضای خانواده بسیار نگران بودند . او با سختی های زیادی متولد شد ، بنابراین از زمانی که کوچک بود بسیار ارزشمند بود.

در همان زمان ، مامان شیای گفت: "شما اینو نمیدونید ولی وقتی من شینگ چنگو باردار بودم خواب دیدم که یه اژدها روی سقف خونمون فرود اومد و ادمای زیادی اومدن تا ببیننش. بعداً متوجه شدم که باردارم ، پس فهمیدم که این قطعاً خوش شانسیه و باید بچه رو به دنیا بیارم ."

شینگ چنگ وقتی این را شنید تقریباً از خجالت مغزش از کار افتاد و گفت: «مامان! دیگه حرف نزن !"

با این حال یانگ یومینگ لبخندی زد و گفت: "نه من دوست دارم در موردش بشنوم."

با شنیدن علاقه یانگ یومینگ ، مامان شیا به سادگی بلند شد و نشان داد که شینگ چنگ در کودکی چقدر باهوش و دوست داشتنی بوده و چگونه استعداد ذاتی بازیگری را دارد و صورت شینگ چنگ سرخ و سرخ تر میشد.

او به سختی توانست خود را وادار کند تا به همه اینها گوش دهد و صورتش را در دستانش فرو برد.

وقتی مادرش رفت تا یک کاسه را در آشپزخانه بگذارد ، دونگ دونگ فرصتی پیدا کرد تا روی پای پدر بزرگش برود و از روی میز دست یانگ یومینگ را بکشد ، هم کنجکاو و هم جدی که او پرسید: "شما یه فوق ستاره این؟"

یانگ لبخند ملایمی زد و به او گفت: "نه نیستم."

دونگ دونگ متعجب گفت: "عه."

یانگ یومینگ به او کمک کرد تا یقه کیفش که کج شده بود را صاف کند و گفت: "من بازیگرم."

دونگ دونگ بدون اینکه واقعا متوجه شود سر تکان داد. او لحظه ای فکر کرد ، سپس نگاهی به اطراف انداخت و از شینگ چنگ پرسید: "عمو تو فوق ستاره ای؟"

فانگ یینگ تازه با شنیدن این حرف از آشپزخانه بیرون آمده بود و به دونگ دونگ گفت: "صداتو گذاشتی رو تکرار؟"

قبل از اینکه دونگ دونگ بتواند عکس العمل نشان دهد ، دینگ ینگ ، که روی لبه میز نشسته بود ، بلند بلند خندید و لحن مادرش را تقلید کرد در حالی که به دونگ دونگ فریاد می زد: "صداتو گذاشتی رو تکرار؟"

در نتیجه ، کل شب فریاد زد و آنها آنقدر سر و صدا کردند که سر فانگ ینگ درد گرفت. پس از صرف غذای پرجنب و جوش ، فانگ ینگ به مادر کمک کرد تا میز را مرتب کرده و ظرف ها را بشوید و به شیای یی اجازه داد تا در طبقه بالا با شینگ چنگ و یانگ یومینگ همراه شود.

قبل از رفتن به طبقه بالا ، مادر شینگ چنگ، شیای یی را کنار کشید و چیزی را در گوش او زمزمه کرد. شیای یی سر تکان داد و بلافاصله رفت و چمدان های دو نفر را برداشت. یانگ یومینگ او را نگه داشت و دستش را دراز کرد و چمدان شخصی اش را برداشت و گفت: "من میارمش."

همه آنها مقدار زیادی مشروب خورده بودند ، و قبل از اینکه بطری که شیای یی آورده بود به پایان برسد ، پدر اصرار کرده بود که یک بطری دیگر باز کند.

نه شینگ چنگ و نه یانگ یومینگ اصولا آنقدر مشروب نمیخوردند ، اما با این حال پا به پای پدر مقدار زیادی مشروب نوشیده بودند.

بعد از اینکه یانگ یومینگ چمدانش را برداشت ، قدم های او هنگام بالا رفتن از پله ها تا حدودی ناپایدار بود.

شیا یی تحمل الکله خلی بالا بود و چمدان بزرگ را با سرعت بالا در دستش گرفت و به زودی در گوشه پله ها ناپدید شد.

شینگ چنگ پشت یانگ یومینگ قرار گرفت. با دیدن سرعت ناپایدار یانگ یومینگ ، دست دراز کرد تا مچ مرد را بگیرد و گفت: "آقای مینگ، مست شدی."

یانگ یومینگ سر جایش ایستاد. برگشت و نزدیک گوش شینگ چنگ خم شد و انگشت اشاره اش را روی لب هایش فشار داد و زمزمه کرد: "هیس ... نیستم."

گونه ها و چشمهای شینگ چنگ قرمز شده بودند و با خیره شدن به یانگ یومینگ چشمهایش دو دو میزدند.

از طبقه دوم ، شیا یی فریاد زد: "چرا شما دوتا هنوز نیومدید؟"

یانگ یومینگ صدایش را پایین آورد و به شینگ چنگ گفت: "هیچی نگو." سپس ، برگشت و چمدانش را از پله ها بالا برد.

چشمان شینگ چنگ در تمام طول مسیر پشت یانگ یومینگ بود و وقتی به گوشه ای پیچیدند ، او دید که شیا یی در طبقه دوم سیگار می کشد. با دیدن آن دو ، به جلو قدم برداشت.

ویلا فقط دو طبقه داشت و طبقه سوم پشت بام بود.

والدین شینگ چنگ در طبقه اول میماندند. در طبقه دوم چهار اتاق وجود داشت. یکی برای شیا یی و همسرش ، یکی برای دو پسرش ، یکی برای شینگ چنگ و دیگری برای مهمانها.

شیا یی جلو رفت و درب اتاق شینگ چنگ را باز کرد. "من تختو یکم دیگه درست میکنم ، آقای مینگ میتونه تو اتاق مهمون کناری بمونه."

شینگ چنگ متوجه نشد. او بازوی شیا یی را گرفت و پرسید: "چی؟"

شیا یی فوراً دستش را تکان داد و سیگار را دور کرد ترسید که خاکسترش روی دستش بریزد: "مگه عموی و خانوادش فردا برای جشن سال نو نمیان؟ مامان بابا اول می خواستن یه تخت کوچک تو اتاق شما بذارد و اتاق مهمونو برای عمو خالی کنن."

شینگ چنگ پرسید: "خب پس الان چی؟"

شیا یی کمی بی حوصله بود. "الان مامان به من گفت که تخت کوچکو بردار و مهمونمونو دعوت کن تا تو اتاق مهمون بمونه."

شینگ چنگ سرش را کج کرد و پرسید: "پس فردا چیکار میکنین؟"

شیا یی گفت: "همون فردا یکاریش میکنیم."

شینگ چنگ قاطعانه قبول نکرد. "نه ، من رو تخت کوچیک میخوابم و آقای مینگ منم روی تخت من میخوابه."

شیا یه اخم کرد در حالی که بدون حرف به برادرش خیره شده بود.

یانگ یومینگ به در تکیه داد. ظاهر او آرام بود ، اما چشمانش اصلاً هوشیار نبود. سرش را کمی بلند کرد و برای مدتی چشمانش را بست.

شینگ چنگ شیا یی را کنار زد و وارد اتاقش شد. چراغها هنوز روشن نشده بودند ، اما نور چراغ خیابانی بیرون پنجره برای او کافی بود تا به سختی طرح کلی محیط اطراف خود را مشخص کند. او مدتها بود که برنگشته بود و احساس عجیب و غریبی و در عین حال آشنایی داشت. او یک تخت کوچک را دید که کنار تخت بزرگ گذاشته شده بود ، بنابراین خود را کاملاً روی تخت بزرگ انداخت و گفت: "اینم تخت من."

شیا یی دید که او مست است و هیچ نیرویی برای غر زدن به او را نداشت ، بنابراین پایش را بلند کرد و چمدان را به گوشه ای حول داد و گفت: "هرچی خودت میخوای."

با سیگار در دهانش از اتاق خارج شد و دید که یانگ یومینگ هنوز در آستانه در ایستاده است. او کمی عذرخواهی کرد و پرسید: "مشکلی نداره اینجا بمونین؟"

یانگ یومینگ چشمانش را باز کرد و نگاهش به صورتش افتاد و لبخندی بسیار کم رنگ نشان داد. "مشکلی نیست."

شیا یی سری تکان داد و سپس به طرف اتاق خودش برگشت.

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.

آدرس سایت: [Myanim.es.ir](http://Myanim.es.ir)

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，  
他虽然心里充满了惊慌和害怕，  
就像教徒给神灵献祭，